

شرح ابیات مشکله  
موسوم

بجمل مالایختر

۳۷۳

۳۷۳

۳۷۳

۱۶۱

۳۰

۱۳۸۷/۹/۹

اسکون شمس

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب شرح ابیات مشکله (رحل مالایختر)

مؤلف: سید مرتضیٰ علی بن محمد طهرانی

مترجم

شماره قفسه ۱۵۳۱۶



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۸۱۲۴

۱۲۴۹۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



اسکن شد  
۱۳۸۷/۹/۹-۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب شرح ابیات مشکه رحل مال اللهی	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف سید مرتضیٰ علی شریعتی	شماره ثبت کتاب
مترجم	۹۰۸۲۴
شماره قفسه ۱۵۴۱۶	



شرح ابیات مشکه  
موسوم

بجمل مال الاخیس

۷۸۳  
۱۳۸۷/۹/۹-۹



جلد اول

۱۵۳۱۶  
۹۰۸۴۴



فولکلر  
اداره فرهنگ و ادب  
وزارت  
کتابخانه و اسناد  
بازار اولاد











ای شیخ مراد از غرائب نمودی  
 چنانچه در این مباحث با ندی تو تر چنگ  
 برینش فواید و کلمات که در سر اینجاست  
 جوی شیرین معانی رونق دهد و کلمات  
 قطع الجبال و بعد از شرح قصیده مذکور بعضی از آیات که ما این مردم مشهور بود که  
 در جود معانی آن همه غنائی است و چون خوشید تا بان در خطاب کباب بر طبق  
 عرض نهاد و این رساله را عمل یا عمل نام نهاد و مقبول و مقبول باد برکت کرم و المعاد  
 و عند حصول المراد **تنبیه** بر مومنان کافان بر شستای نظم و غنائان که هر دای حرم  
 محفی و حیثیت که باعث مبادرت بر این امر خطیر بشود جرات در گفت و در گفت  
 علم و غیره تا ملکی که استعارت اظهار معانی پوشیده آیات بر دهگان دین و اسرار  
 مستور و علمای یقین است که سبدا و ظهور حالات و کلمات و کلمات اند زبان  
 ایشان بر همان غیب است که ایشان کلام بی عیب است و گویی که تا حد تعلقات  
 از دست پای ادرار کنی در بنفیه از تعلقات ریاض افلاس تبرکه انیطافیه که از  
 جمیع معانی و ارسته اند نام عقل را معطر نماید از ان سبب که تا گویی گفستی که با  
 ایشان محض و صریح و بزرگواران حال ایشان ممکن نیست که محظوظ و بهره مند شود  
 شما لاف که مخصوص مردم پیش کنونی که ترانیت نهی کنی او حالت و بوی

که در اینجاست که چنانچه در این مباحث با ندی تو تر چنگ  
 در و چون نیست بر این طبعان زده  
 و اگر اینها بفرمان و بطنه قوت وین گفت معانی عین الیقین دست داده و مستقل  
 حال شرف اسلام آینه صمیمیت از آنکه درایت عقل و غشش بر افلاک پاک کرده  
 آنچه از انبیا است تا عالم بالا در آن آینه جلوه نماسد و در آن توری و صفائی و طوبی  
 و مصیاتی باشد و طایفه که از انوار و خوشید در شان مسلمانان اند و من یقیم غیر اسلام  
 دنیا من قبل منند و هوئی الا قره من الحاسرین هر آنکه قلوب ان مقبولان که بچشم  
 کفر بره کشته نفیست خبر از دینان روز جزا و صوابت دنیا نمی توانا آورد و ساخته  
 و چون مذکبت بجا که خولت و از کجایان نه فقیهان بفرستند و در اندیشه نه که این  
 بعد از رفتن از دنیا از این مایه و نه در و فر صحت عیب کی از ایشان قبری خواند و الا  
 طایفه که ممکن تو قیض و قیض ایشان کشته رخت سستی از موج خرفاناب مل بقدر بنده  
 و گشتی زندگانی را از فرقا بدم باد بان سخن که در **نظم**  
 تا کوئی بخنودان مردند سر در آب سخن فرودند  
 چون بری نام هر که در آید سر بر آب چون  
 و چند اشغال در این قصیده بود که در وقت سخن کوشش به این مراد



و الا انکه کاتبان سوزن و سبب بر در ایام ناهید در صورت بختین  
 کوشیده بودند و نشیده چون پوشیده نوشته **فصل**  
 جور را کرده رقم جور آسا چشم از اقام برش ختم غا  
 کرده بختن رقم چار چار یار را نقره ناکرده زار  
 دوم انکه در ایات قصیده قدیم و تاخیر بسیار بود چنانکه ایاتی که در صفت  
 صبح است بهیوی ایات طرح و صفت ناهید نوشته بودند آنچه در ترفیع است  
 در ذیل ایات اشعار کجاست رقم نموده القصه آنست که را از هر جانب فراهم آورد  
 بهیوی هم تا بدان معانی را جای داده و صفهای ایشان را آهسته ساخت و بگوید  
 را که چون برگه قرآن را طواف بستان از شداد کاتبان غلط نویسن پریشان و آبر  
 بود و خراجه آورده و در نظر ایشان از بارک روی زرد و دل پرور و نموده و غلط  
 این طبع که حیوان کاتب بگرد و خمر تا بنده بقدر امکان اصلاح کرد از روح فوج  
 ان امام و عالم ربانی استعدای فیض سینا و پرده حجاب از نقاب معانی بیک  
**قصیده فقر الدین خاوری** کشتاید **رازی علیه السلام**  
 بالمرصع مروت مرغ مرغ برین انک زینجا بر بخت کویف کل برین  
 صفه صندوق مرغ کشت کشت باز کرد برین باد صبح مهر مهر ازین

این قصیده  
 در وصف  
 فقر الدین  
 خاوری است  
 که در  
 وصف  
 فقر الدین  
 خاوری است

شعر خود گرفت از بکریت و دود  
 صبح بر آید که دامن مجلس کنان  
 آید که با صبح دست بجا کرد  
 نرم صبح صبا دوق نسیم عرب  
 در نظر مردک چون تره زاری سپهر  
 پرین آسمان است چنان طوطی  
 قاضی شب بود در فرخ از غله جنب  
 خوشه پرین نهاد نوشته در انبان دل  
 اختر و صبح از عوان آرد در زعفران  
 شمس چون نقره خاک را از سیدان  
 که هر دوستان سر و سینه در مجسمه  
 چون قفس آتش فدا دلت مغرب است  
 مرغ چو پروانه بود قطب جنت ازین  
 صولت بهرام را مهر پستی در نین  
 خاکش بختی در بهرام سب

تیغ شمع است  
 دوده فروشت پاک دور رخسارین  
 چون فخر چرخ از گوی اهرین  
 پاک نزد پریان برین نازک برین  
 دوق نسیم سبوی او بس قرین  
 در شنیش گوی ریزش پرین  
 کو طرف بچکان با نکت پرین  
 خشی غم را در بر در شوی غم زین  
 کشف آن توشه داد بکره دلی شکن  
 وز لب چون ناردان آرد در نارین  
 زهره زهره با نکت چرخ زور لحن  
 ران قریب جلوه بخت بر بابت ن  
 زلف بخت برست از گوی با نین  
 جرم زلف چون دغان دور چرخ  
 دولت کیوان مهر دوتی در برین  
 از شفق بهر بان و زانی برین

تیغ شمع است  
 ۸۱۷



والا که کاتبان سوزن برور ایام نهانیده در صورت نخستین  
 کوشیده بودند و زبسته چون پوشیده نوشته **نظم**  
 دورا کرده رقم جور آسا چشم از ارقام برش خشم  
 کرده بکشتن رقم چار چار یار را غرقه ناکرده زار  
 دوم آنگه در ایات قصیده تقدیم و تاخیر بسیار بود چنانکه ایاتی که در صفت  
 صبح است بهیچ ایات طرح و صفت ناکه نوشته بودند آنچه در معرفت شب  
 در ذیل ایات اشعار کجاست رقم نموده القصه آتخنان را از هر جانب فراهم آورده  
 بهیچوی نام نهادن معانی را جای داده و صفتهای ایشان را از آیه سبک سافت و مجبور  
 را که چون بکفران بر اطراد است از شداد کاتبان غلط نویسن پریشان و تیر  
 بودند و از اتم آرد و در نظر عاقلان از ابرکت روی زرد و دل پرور و نمود و غلطی  
 این طبقه که جوان کاتب بگرد و محشر تا بنده قدر امکان اصلاح کرد از روح فزوح  
 ان امام و عالم ربانی استعدای فیض سینا و پرده محاب از نقاب معانی بیکار  
**قصیده قمر الدین** غامدی کشاید **مادی علیه الرحمه**  
 بال مرصع سوخت مرغ طبع مبدن انگ ز لعل بخت تو یفت کل برین  
 صفی بلند و قمر کشت کوفت باز کرد بر دل باد صبح مهره مهر ازین

قصیده قمر الدین غامدی کشاید مادی علیه الرحمه

شعله خادو گرفت از کبریت دود  
 صبح بر آمد ز کوه دامن مجلس گشتان  
 تابانک باد صبح دست بچا نکرد  
 نرم صبح صبا دوق نسیم عرب  
 در نظر مردک چون تره زاری سپهر  
 پرین آسمان به است چنان طوطی  
 قاضی شب ره بود در فرج از غله شب  
 خوشه پروین نهاد نوشته در انبان دل  
 اختر و ج از عوان آرد در زعفران  
 شمس چون نقره خلک را از بسیدان  
 کوهر دستان سر و خنده در محسره  
 چون قفس آتش خادو آفت مغرب به  
 مرغ جو پر وانه بود قطب به شمع اوقش  
 صولت بهرام راهبر تنی در لکن  
 ناخلف به شنی در بهرام سب

تج شمع است  
 دوده فروشت پاک دود شمعین  
 چون نفس چرخ از لکوی اهرین  
 پاک نزد پریشان بر تن نازک پرن  
 دوق نسیم صبا دوی اوسین قون  
 در شمس کوکبا ریه کیش پرین  
 کو طرف بچکان بار کند پرین  
 خشی غم نداد بهر در شوی غامدین  
 کشف آن نوشته داد بکره دلی شکن  
 وز لب چون ناردان آرد در نازک  
 زهره زهره جان چون خرد و لحن  
 ران و رتب حمل سوخته بر بابت ن  
 زلف بنفشه برست از لکوی یاسین  
 جرم دحل چون دغان دود قمر چون  
 دولت کیوان هر دکنی در رسن  
 از شفق بهر بان و ز افق بر همین



١٠٠٠

از بزم بدیسی که هر راج قباد  
 خوش دل و ناز و داشت طرب منور  
 هنوز چه توانی غنچه زبان  
 خانه تیرا مکان بهر مقام زمان  
 رود به لکستان جاده کوفته  
 ز راه آن دایره کردن گشته  
 ای چون بدین گشته نیکین پیش  
 قبه خضرو صفت هم مدفونم کمر  
 جسم شب تیره اجم و جم بدام  
 به فلک بر هوا بخت و چخته  
 مهر کجوا بکرم غرق شده چون سین  
 این شده چون عقل و روح غرق نزع  
 هر که دمی با نثار گل کران و خش کرد  
 سایه دانه خدای پایه فرمهای  
 در هم انجمنه مرهم آسجینه

[illegible]



شرح است از غنائی در طالع  
 در صف میدان عرب چرخه کش  
 عصمت بالوده را دشمن دشمنانم  
 ابرو که بر لب چرخه از آجاکست  
 سلسله چرخش دشت بزنجیر و دین  
 آب و دشت بخت در غنائت خوش  
 با تو بر استیخت از عطسه آدم شبی  
 در اگو زده اگر دل بر آن خویش  
 قبر اتم که بخت قصه او بار  
 حوصله دشمن حاصل محبت  
 کرد در بنای جنس خاکه نام او  
 ابروی طاقت چرخه بخت زده اراده  
 عیت ابرو حکم تر و آن کین حکم  
 آخر این صوره را غنچه حنت نه است  
 راست بگو کین دشمن را صده بی بره

کعبه در میان فیاض و عید  
 نان دل وقت جسم بخت و دین  
 هست آلوده را در دی دشمن  
 چشمه ابروی او از کوز  
 اسب نیرنگ را ضمیمه دشمن  
 رافعی چوبی کرد صاحب سبوی من  
 مغزش از آن غنچه کرد کار بخار من  
 داد رستان غیب بر رستان لین  
 چرخه لب از آب پستان من  
 عارضش نه از دی که دشمنش چون غن  
 آهن پولاد و موم آتش سوزان من  
 لاله لعلت بر صفت رخ همه چین و چین  
 مین ازل را قطع بی و آن هیچ فن  
 لحن خوش زده است هر حری بر فن  
 در دمن از رخ صفت چون تو دای بی

دشمنک فیاضی ان قصه  
 بعض بنظم معانی مکتوم  
 حافظ بنای عهدت سرود کل لاله  
 این بخت با غنچه بناله سرود  
 نهان شود من چون غنچه  
 که ممکن بر لب نه که سرود غنچه  
 زدرمای نهادت چون شکاف  
 همان افند بر لب است لاله  
 چشم تو بر اهدا بخت بی خانه مارا  
 ز پیکان برون آمد برون  
 جواب او تباری که داغ کندم  
 صورت زنده چون بوسه  
 که نه نابر سر سوختم و نه بر سر  
 اسوده که او از غنچه نذر غنچه  
 آری بدل ضمیم بگوید صفا  
 شست انگار دست کار غنچه

دشمنک فیاضی ان قصه  
 بعض بنظم معانی مکتوم  
 حافظ بنای عهدت سرود کل لاله  
 این بخت با غنچه بناله سرود  
 نهان شود من چون غنچه  
 که ممکن بر لب نه که سرود غنچه  
 زدرمای نهادت چون شکاف  
 همان افند بر لب است لاله  
 چشم تو بر اهدا بخت بی خانه مارا  
 ز پیکان برون آمد برون  
 جواب او تباری که داغ کندم  
 صورت زنده چون بوسه  
 که نه نابر سر سوختم و نه بر سر  
 اسوده که او از غنچه نذر غنچه  
 آری بدل ضمیم بگوید صفا  
 شست انگار دست کار غنچه







که خبر الکلام و اول سفر را بخار ساختند و ازین چهره نمایند **البیت الثانی فی القصد**

صفحه صد و بیست و پنج گشته که در آن

گرد بر دهن باد صبح مهره مهره

چرخ را بصدوق برچ اینر شیشه کرده و در کجاست و شدن عرض فانی کشتن وی

از جوهر است که اندک است پر و است و ایندانه که اکب ادا نموده در لفظ صفت نموده

بزرگ بی آن معنی تمام است که که میزند صدوق چون در چرخ گزیند و جوهر است

سواد کشت دیگر چون مطلع فلک گریست و جسم گری میفرماید و صفت نموده

افزاید صفت بالا و صفت زیر صفت صدوق فلک صفت میفرماید و صفت نموده

که آن صفت را که از آنی الا من است و صفت و شیشه از آن میبرد و که خاک در میان

عایل و آنی است طبعی میفرماید که جوهر که اکب آن کمال خود را میدوید و بباران

خیزد صفت صدوق مذکور باشد و صفت دوم که گشته گرد بر دهن باد صبح مهره مهره

در اصطلاح باد مهره آن مهره میزند که از آن میباید و که ای نرا بطور

تغیری نماند و اینها شیشه مهره دهن نموده و صفت با صفت و نیم صباغ که که بپزند

غیر دای ادر و صفت است هر تینه معنی آن نموده چون در چرخ جوهر فرو ریخت

باد صبح مهره مهره از دهن بر آورد **البیت الثالث فی القصد**

نصفه فاد و گرفت از سر گریست و دو

دو در غرض است پاک و در شمع

از شعله فاد و غرضش آفتاب که فاد و شرق را گویند و خاک را از شعله آفتاب

بگیرند و صفت شیشه کرده و شیشه اصناف است که بظاهر آن اسباب نیست یعنی آفتاب

شرق سر از گریست خاک دوده شب را دور ساخت و صفت دوم همان معنی

صفت اول را می برد و که زمین در لخت ابر سرخ را گویند یعنی آتش شمع دوده

شب را از دور و فرجه که ایستاده باقی است فرو شست و از شکر است و

لاله و از دهن سیاهی بر آورد و افاده و کلمات **البیت الرابع فی القصد**

صبح بر آمد ز که دهن طبعش گشت

چون غرض جریل از گویا مهرن

عرض نمایان گشتن و در شانی صبح است از جانب که که در دهن طبعش برقی است

دوست بر سطح که که جوهر خاک که که با چون محبوب خوان و دهن کنای می آید

و غرض از غرض جریل از دم صبح است که از دهن مهرن تیره روی است

هر دهن می آید و طلوع می نماید و این بعضی صفاتی طبعان روشن ضمیر را در دهن

بناظر راه یافته که از گویا مهرن که دیوی و غرض جریل بدون آمدن صفت



که نفس جز بنی غایت کرم و دان اهرمن بجایت رشت و در هم است **نفس**  
 که توان کل ویت لایه کرد بر آب که آن فایده دل آید این بنیم زمر  
 فی المراتع بکانت تعرض سبایه ارفاعت قابل چوب است که بکبت دفع غلام  
 که بنیم نفس جز بنی این از حضرت سبب العالمین باعث بود و با نفس قرآن معلوم  
 دانش و موز کتب خانه علم سبحان الهی اسری عبده لیا بود و اوراق می شود  
 و انجمن آن نسبت صبح با نفس صبی دفع ظلم اهرمن شب ستر و بی سبب  
 اهرمنه آن شبیه کمال خود در کمال معال خود است که آنرا یعنی شکله با هر صبح اگر که  
 با من کنان طهر کشته حبه سوز نمودن کایات چون نفس جز بن  
 از کله ای اهرمن سبب پروان آمد **البیت النفس من العنیده**  
 بایزک با صبح دست چنان کرد

چاک نزد برینان برینان کرد  
 غرض از بزرگ با صبح لیکر که دست چنانی اهرمن درستان دراز کرد و از بجهت  
 برینان برینان بزرگ پروان چاک کرده که معنی برینان بجهت معنی است  
 و برین معنی پروان آمده معنی این است آن شکله تا عکس دست چنانی  
 پروان چاک در کربان غصت خود دید دست **البیت النفس من العنیده**

چشم صبح صبا دوق غنیمت است  
 شوق بنیم صبا بوی او سیران  
 نرفتم بنیم صبا می نماید که بنیم صبح او دوق غنیمت عرب بود که بعدی تو  
 شتر دار قص می آید و مستور است چنانکه شیخ سعدی شیرازی فرموده **نفس**  
 نه می شتر جردی عرب که چو نش برقص اندر آرد  
 شتر با چو در طلب بر سر است اگر آدمی را نباشد خرد است  
 شوق با در حرکت را اینک بد که چندان لطف است که بوی او سیران  
 هر کسی می شود و قصه بنیم او سیران چنان مستور است که آن مرشدین  
 که صاحب غرقه او یا ستی مجموع شایع را میثاق اگر در زمان حضرت است  
 آب علیه افضل الصلوة بود از احوال بیان ایمان آورده بود که بنور وافر السور  
 آنحضرت شرف کشت و چاک که در بری داشت و در انضای حضرت او را در  
 مزرع دل می کاشت و چکیده خلدی و الهه آنرا آب جمال ان سر و العقی سبب  
 موی و البیل از چای محمد صطفی تمام خود کشیده صبر و تحمل سینه و کلاه و بدین  
 و کلاه او را هم فتنه و خوف بود که از شیر شری که می برده و در دست خود  
 او را می آورد حضرت سالت علی الله علیه و آله و سلم همیشه با کله های



در پس از آن و انانی آردن وی صورت حسن چون خطا در حسن است  
 در وقت درین صبار وی بجا بستن کرده گفتی از آنجا که در وی است  
 آنکه هر چه جان اولم است می آید خوشایند که از وی دوست می آید  
 زاری دوست چه خطا است می آید که زن قصه و پس از آن وی خوشتر  
 چون نیز وجه حسن را داشت آن که هر دو برین است **البسب سبب من قصیده**

در نظر مرکب چون تو زاری سپهر

روشنیش کو گناه تیر کشی برین

در این بیت سپهر بتره زاری تشبیه نموده که روشنایی سپهر بتره کو گناه او باشد  
 که گویند خوشتر زان در است و پاهای او بزم غایت دارد و تیر کشی و سبب آنرا برین  
 گفته که بختی بوی پریشان نیستان و روزگاری تیره را گویند هر آنکه معنی است  
 که در نظر مرکب دیده تره زاری بود فلک که روشنیش در آن خوشتر است و در سبزه و تیر که  
 در او است که هر پاس و بعضی در لغت برین را معنی گرفته اند که زکات نموده است  
 میگویند فی الواقع در اینجا که صبح فلک را بر سر زاری تشبیه نموده و برین  
 بران معنی بنا سبب می افتد **البسب سبب من قصیده**

برین آسمان رست چنان طوطی کو طرف بچکان رست گند برین

برین بخت چنان که گویند برین بود که در آخر این بیت واقع شد و معنی این  
 نمودن طوطی بخت برین معنی آن شد که بختگاه آسمان در بخت چنان طوطی  
 سرشته که بخت بچکان بر این نماید و بر تشبیه بخت بچکان که اگر بخت  
 بود با بختی که اگر بخت که در زنجیر و کبر و چون که اگر بخت فلک را دیده نموده

**البسب سبب من قصیده**

فاصلی است بر او و در فرج از غلبه

نمی غم را در پرده شطری غامزه

بخت بختار و بر آن فاضلی شب در فرج بود از غلبه با حق و در آن مرقع شریف است  
 از بخت و علم و صورت فرج را فاضلی در آن بر میگویند و آن در غایت و بخت  
 که بر آن گونه الهام مناسب بهای هم داده و دیگر معنی غم یعنی صاحب نیل غم  
 که بر آن صبح بخت و امروزی غم است و غرض از دیگر در شطری غامزه آن  
 گفته همان در سبب است و شطری غم او را گمان مفید و دیگر آن معنی  
 آن شد که بر او است و بخت غم را غم نموده و معنی غم در بخت در آن سحرگاه  
 غامزه آن گفته که غم بخت برین است و بخت بخت و بخت بخت **البسب سبب من قصیده**  
 خوشه برین بنا و توشه در زبان دل گفته آن غم را و بختی که در بخت



بعضی از خوانندگان چون مراد بر قطعه ای نسبت به این که در هم خوانند باین دلیل  
نویسند و بر پشت و بر پیش آورده اند است و طر ف است که هرگاه کسی غرضه ای بخواهد  
البتة برای او خطی که در پیش و دیگر اگر خطی خوشه خیزد پیش به بیان خود و محل اکل  
البتة برای شکر که در اینهای او ظاهر شود و اما این خوشه نویسی که بعضی بکار  
مال و اول اصول بافت و خطره وی که آنرا صیغ و در شاف است **بیت شادای عشره**

اقتراوج از خوان آمده در خزان

و لب چون ناردان آمده در آستان  
عرض از اقتراوج آفتاب است زیرا که چون آفتاب بروج فلک رسد که از نصف  
السماء که میزند بخزان صفر شمس تعویض را از خطه یابند که از نصف النهار است و در  
که کجی چه مقدار از بروج اشعی عشر قطع نموده و در آن محل که خورشید بروج دارد  
حکم بر این که یک و مضروب است او نماید از بعد و قرب و بعد و کنس و هر که نیز عظم  
نیز از آن وقت فلک قرار گیرد و باین که اگر یک را تا اثر تا آخرین صورت پذیرد چون  
کلی در این اوج نصف روز هر جهان افروخته است اگر در اینجهان اصطلاح است  
اوج که میزند و گاه با آفتاب در صحن طلوع و غروب بنایت سرخ نماید چون  
طشت بر خوان و یا چون جام بر پاده گلگون بواسطه کثرت بخارات که از روی

بعضی از بعضی کرده و عایدت بهر پایه و حرم وی حاصل آید و در نظر سرخ و یا در آن که در آن  
مال شمس چون آفتاب با بیان بیکدیگر اقتراوج از خوان آمده و در خزان  
و غرض از خوان اینجاست که هر چه باشد که در شرق از سمت آفتاب در آن روزی که در  
عاشقان از خوانی میسازد و انداخت به بیرون آمدن همراه خوان صبر است و در  
برای زمین مشرقی و از لب چون ناردان یعنی دانه لوله با آفتاب نسبت  
ما در آن لایحه نموده گرفته که آفره در ناردان و در وقت اشعار است و گویند  
عرض از خوان خورشید است در میان خطهای شمعی خویش طریقی ندوی که در میان  
در آید و چون کل سر خطه که از میان ساقها خود بنمایند فصل چه کرد **بیت شادای عشره**  
شمس خوان نقره فلک را از میدان خمر

آفره و نیز با ناردان خمر در لجن  
غرض از نقره فلک طلوع و غروب است که بر فراز فلک شمس خود بکشته بیدار  
خمر فلک را ندو و نیزه در هر با هم در کوشن ولی چون خمر در لجن با ناردان طلوع  
لغت کل اگر بید که بنایت بر و آید و مکان غرق شدن جویانات به  
رو در هر تریه یعنی آن نه که چون آفتاب زمین قیاس بر کرب چون سیاست  
سوار شده بیدان فکر کردن فرامید و نیزه با ناردان **بیت شادای عشره**



یک کل فایده ای که بشیر را در کمالش می دهد اینست که این شهر را بقصد  
که همه دوستان هر دو خند و مکر را در آن  
از آن قریب عمل و خند برآیند

که با که عرض آنکه هر دوستان سر و شاهی چند است که از این سرور بر آمده و اورا محرم  
ست و خود می گویند که دو دولت بران مشرب و بر بایان سیخ کباب است که  
نور بخورند و از آفتاب را بدو تشنه کرده که که با که شربت نان جل را با نان سیخ  
کباب یکستند که نان جل قرص او بود و عسل آفتاب و در جل بودن است که شربت  
نصف با برادر است عسل است و محل نواست دلیل و نواز هراست یعنی آن نواز سرور  
محرم فلک سوخته شد که نان جل سیخ عسل آفتاب و در شربت که دید در باب  
اورا که طایع دراک پوشیده باشد که آفتاب ایست عسل سیخ و بر بخت  
که در بار کنون چهار جزیرتی خامه صفت شبیه به ناز و در بار است سیخ

العلیہ  
 بول نف سہش غاوار کف معرب اب وایع ستر

الف غنچه رست از کوری با سحر

خبر از آنست که در آب عرب افتاد و در آنجا رسید و در آنجا  
از آنجا رفت و در آنجا رسید و در آنجا رسید و در آنجا رسید

آن شد که چون پیش هر کف عرب و آب عرب انداختی در کشت لا از قوت آب  
بخفته شد از صحت است و دستینه سبک است و دوا فای غیر مجرب نداد **الباب الخامس عشر**  
در جوی و رود و آب و قلع و چشم و زخم

حرم زحل چون دغان در دست چرخ فلک  
عرض آید اندویش مرغ طایر گشتن آوست  
چو در نقطه قلب که آتش شمع شمس که  
جبهه در فلک بر آید آن در خط محور فلک  
رو در شش شمع قلب چون بقدره در فلک  
حرم زحل از جبهه سیاهی دغان شمع گشته  
و مراد چون لکن حسین که نه خنده و نه  
مغنی آید شمع قلب روشن بود و در لکن  
مرود و در ان زحل آید  
و نه و اندر آن فلک که بر دو نقطه شکیست  
بیت ال دس عشر

تاریخ مردم و احوال و مشی و عادات

دولت کی یہ ان تہذیبوں سے بہتر ہے۔

عرض رضوات هر اسم که گفته شد یکی از آن باشد یعنی آنست که مناسبست باین امر و هر چه  
که یک اسم از هر جهت و از این غرض باین مقام حقیقه فایده است و هر گفته که حقیقه  
این فایده است و از دولت بجهان که درستی در کس نیست غرض بخت است که به  
عکس آن از دولت گفته شد و از کس نیست **ع** بزرگوار است اسم یکی از کافران



و چون دل از بروج فانی و غلبت بر این دلوستی فلک داده شود و شویید نموده  
هر آنکه معنی آن شد که هر پنج ماه دهنده و در هر شش ماه بر فاقم فلک بخیزد و گوشت  
کبر آن هر دو را عالی در پس شهاب زشت **ابیت الفاسع عشر** **الفصل**  
فلک جوشتی در بر هر ام شب

از شفق بهر آن و از افق برین

فلک جوشتی اسم قاش است که بر آن سیاه است و کله و نقطه بر آن چون کوفه  
بغیدی بافته که از آن شب در عرض سیاهی شب و بغیدی کلهای کاک است  
و آن قاش را غلت بهرام شب میگویند و بهر آن یا قوت سرخ را گویند و قاش  
که با قوتی باشد و هر یک از شفق باشد و از این بهر آن که بر و میوه شکر کند که  
شانی است شفق تا سگاه و برین روشن آلوده و شمس که افق را با بریده سیاهی  
که بر دو است بدان شبیه نموده هر آنکه معنی آن شد که بنفشه شفق در بر شمس  
از پرده شفق قوتی و از سیاهی افق برین طیار گردید و کله شهاب است بالوان شبیه  
از سیاهی و شفق و بغیدی که اک است تا فضا بهر فانی **ابیت** **الفاسع عشر**

وز جراح هیل که هر پنج قیام

شتری شتری سطح کشت شش

و در هیل که بر غلبه رنگد و قوت و اصل عقیق است و از آنکه هر پنج قیام  
از او نموده و سطح مکان طرح ماکویند و پس نام پادشاهی است هر آنکه معنی آن  
شد که در آن شب در پس هر پنج قیام بود و شتری دشت و صاحب شتر است  
گویند که از شتری است که در طرح افق کجاست شش کشته که اندک است بهر  
قدر در دشت شتر است که فلک ششم بر و مشعل است و در وقت بار بار شش  
طرح کرده و طرح اینجا یعنی سطح آمده آواضح باشد **ابیت الفاسع عشر**

دوش و یک باره دشت و دم تلوی

دشک طاسی و فرد بر سرفتی سر زن

از طرم نوژی آنکه فلک در هر است و کله و لغت معنی قوتی آلوده و کله شهاب  
سمند باد و از کله شهاب

دشک معنی نه و از بر شهاب شهاب آلوده و در او هم هر شهاب شهاب آلوده و کله شهاب

در کله در او هر شهاب شهاب آلوده و در او هم هر شهاب شهاب آلوده و کله شهاب

در فلک هر کله است که شهاب واقع شده اند و سادات این اینان یکصد که

از خطی از کوهی کوچکی از جراح ماکویند که از او ۱۱ خطی حاصل آید و در هر خطی

و آن سکه کشته در او هر آن که نیکه هر سوزانی و جسم از نام واقع شده چون شهاب



خود را بای بسازد لارا داد و فرود فلک غرق آفتاب و داشت که مثل خورشید  
در فعل و حرکتی خود واقع شده اند هر آنکه می آید که در شیشه فلک در نظر دارد  
زود است که آنکه بی غرض آفتاب و ماه است و بر جانب الای طاس که در اشارت  
بهشت نقش بر زمین و هست است که همان سر کعبه یعنی زاد و فرید پرچم کعبین  
صده ماه از تیرا و داری نقش بر تار و دی تخت بالا نمود که بهر حال بر این صحیفه

کرم او با غیر نمود **بابی** سهوده هر روز و شب است  
با نیک و بد زانندی با درخت این طاس که سرخ و کعبین و تخم  
هر نقش که می نماید آن با درخت **البیت العشره** این قصیده

نصرت خود را تون قدر خنده زبان در تقاب

ماه چرخ و کس ز جلوه کنان در چین

نهر و نهر را مثل مانند خورای خند و تقاب شب خنده زبان بیگو می بینی  
تقاب نقش کنین شب که برای و زمان از کعبه است نمود و تا بان و در تقاب  
بود ماه و در چرخ فلک بطوس بر تپنده کرده که از کعبه است نمای دم طوس  
ظاهر ساخته جلوه غالی آفتاب نهاده بود **البیت الحادی و العشره** این قصیده  
دوره کشتان عباد کوفته از لب دریای چین نادر شده بین

و غرض از دور کشتان و عباد کوفته سفیدی دوست که چون جوی آب و سبکی  
که آب در آن میان آب آب سبکی نماید که چون راهی است که همه در سبزه و از کعبه  
و همچو جویست روان از کعبه سبکیها بقول و از لب دریای چین عرضش در آن  
افق است که چون دریا و در زوده و کرد جهان بر آمده و از آنکه دریای چین کعبه  
عرضش سفیدی افق آنکه بود که شعله آفتاب از زیر زمین است بر طرافت سبکی  
و از آنکه کعبه نادر شهر عرضش ازین عقیقی بود شفق و حوالی است تا خضار و از کعبه  
عاطرا و یا بد امید که از خطی خا طمان که شرح نمودند چین در هم کشیده در

گذرد و بعیوب کلام بی سرانجامان **البیت الثانی و العشره**

خانه تیران کمان بهر نظام زمان

در کمره امان یافته در عدن

خانه عطار در برج سبزه و جویست و صورت سبز چون بنگی و دو کدو که جنبه  
واقع شده اند شایان زمان نیز گویند چون در شب مقرر است که هر چرخ زب  
کعبه را در دو کعبه برای بسیار جو درانی آید اکنون تا غم قصد سبکی نماید که تیر  
که عطار است از قصدش قصد خود را نموده که خانه دوست که از کعبه دریای  
که آب ریافت و بسوی نظام زمان بدان که هر برای عطار شتافت یعنی چون



هر که یکی بخانه خود قرار گیرد عالم را نطفی پیدا شود و در آن است که اگر کسی را که در آن است

**البیت الثالث** دار دارد بارتن کردن کند و العسرون

نایه فرقدان درجه امون سخن

از دایره انداختن دایره افقی است که بر گردین برآید و برین کردن چون  
کعبه چیده و فرقدان آن دو کلب را گویند که بعضی در استخاره هم اسم است  
فرقدین نیز میگویند چنانکه مولانا نورالدین حضرت مولانا جامی میفرماید **بیت**  
عذام فرقدش برسم که بشند پاک حق بگذرد سرم از فرق فرقدین  
که غرض ملود درجه است و سخن در لغت ریمان در آنرا گویند که بر دلو و قهر هم  
سببه باشند و امون که بعضی شش است چنانکه گوید و امون میگویند که شش  
مجنون بود هر تیه یعنی آنست که از دایره برتن کردن حلقه کرده و از فرقدان که خط  
شعاعی از خود جدا کرده مانند رسن در چاه و امون سبب سببه است  
همه را برآورد از چاه **البیت الرابع** و العسرون من العسره

ای چون پلنگ گشته بچکینه پیش

کز دم و پش پش رسته و افش تفتن

عرض از ای برج جوت و پلنگ استیم نال که همیشه پست بپنگ و بر

پیشید و اکنون برج جوت را اکثرت کو ایک سیم بچکینه پیش تشبیه کرده و کز دم که

برج عقیق است و از این پیش تشبیه کرده که از آن خود و افش سرای نیز نموده که

آن دو سر از یک بدن رسته و تشبیه نیز عقیق شورا بسیار کرده اند و از آنجا که **نظم**

از بند و رخ خفتم ز محبت چو بار و عقیق که نیش که بداند دم که زهر برید از لب

و چک سنان کیر پیش و من بجا مان تشبیه نیت شود و معروف است بهر آینه

معنی آن است که برج جوت چون سیم بچکینه پیش شده و برج عقیق چون نیز پیش

بدن خود و افش رسته بقصد نکی است از روی تعب **البیت الخامس** العسرون

قد خضر و وصف هم صدف هم مهر

قاست جز انبش هم صنف هم من

قد کرده آن و وضع این جام سرگون را هم صدف و هم کعبه تشبیه می کند

صدف بآن معنی بود که در بخش از کلب بر کوهر است و کعبه بر افش که اکثرت

کو اکب کو یکدند که بر آن هر است و یک کو هر جزو هر آنرا گویند و هر دون فلک مقار

که قابل فرق استیام نیت و جوهر است و فلک که هر جزو هر دو و وضع

در و از آن گفت اما دلیل اول قوی استیام نیت را ندان که نه کوهر است و مصرع

قاست جز انبش هم صنف هم من چنان باشد که جزو برج دو جدین است و صورت



از دود و غلظت از یک بدن برآمده چون دو کل از یک چمن سرزده اند اگر چه این قصیده  
مستطوره بر هر مسموم و هم نشین کبیر و چون مسموم و دیک بر سر او از این غلظت و دود و غلظت  
بست و این بست بر بست است که مفسران یکدیگر این **القصیدت المسموم و الغلظت**

چشم شب تیره را هم بر من و هم بر منم

چشم شب خیره را هم بر من و هم بر من

غرض از این بیت فلک است که هر گاه سیاهی شب را بشوید و کینه بر من و هم بر من  
فلک است از آنکه از آنکس که بر من شب بخت بر من و هم بر من کشته و در لغت  
سبیل سفیر را گویند که در چشم می افتد و همان غرض نفس را که است که بر دیک سیاه  
نام شب بطریق سبیل غرض کشته و لفظ و سخن در لغت یعنی یکی چشم است و گوی  
نیز گویند فی الواقع در غیرت جسم که اکس بر آبی شب فکران بر تو کشته هر سه  
آن شد که چشم شب تیره را از آنکس که بخت بر من و هم بر من چشم شب خیره بر من سبیل  
و تیره کی افکار بود تا در باب بصیرت را چه کجا بود **القصیدت المسموم و الغلظت**  
بر فلک بر هواری کینه و چشم

لا اله الا الله لا اله الا الله

این چه لغت و تشریح است یعنی از آنکس که بر فلک لا اله الا الله بخند و بر من

مارا از این چنین چرخ و دیک در لغت چنانچه کند و ما را از آنکه از کینه و غرض از فلک  
لا اله الا الله چنانچه چرخ است با کوهی که مثل در شسته باشد و لای که رسیده بر لغت  
در نفس مثل بود و این بیت داده از این کوه تر و تیره را غلظت غلظت غلظت

**القصیدت المسموم و الغلظت**

سبیل المسموم و الغلظت

در انشای صفت شیشه تم دارد و آنکس که کوبیده بر من و هم بر من رسول خدا  
و آنکس که چرخ چنان فی شیشه را بطریق سبیل و باید کلام را بدان و لای که  
محسوسند که غرض از غرض شدن هر کس که نام شبان کشته آفتاب است در شفق  
مانند سبیل و میوه باغ و لای آن که لای کشته چون شهادت و آن چرخه غرض است  
باغ است و ما بعد از کینه علیه سبیل آفتاب چرخ نورانی از شفق چون از غرضانی پنهان  
کرده و دیگر شفق چون شند بسیار شیشه کرده اند چنانکه **القصیدت المسموم و الغلظت**

این سبیل شفق که بر این چرخ چرخ است هر نام مسموم غرض شیشه از آنکس  
و اجماع که الماس مسموم و غرضش را بر کشته آفتاب است و الماس خط  
ستار و خواجه که بر چرخ خلک فلک ظاهر شده اند و شیشه صبح نورانی را بدان  
آفتاب عالم روحانی سر و چمن صحنی سبز و غرض مدینه عالمه و هر حسن محبتی بود که



انهم هم شاهدان هر ايشان چون حقیق افزوده اند چون کسی که پیش از این در هر چه  
 اداس انداخته اگر چه بر عقل ایش از هر فرد فایان بود و آنچه در ضایع بود  
 جوهر تیغ زبان را بشکر گوی گوید و در گشت زار نفس آن اندر مع الصابین  
 و از صبر و عقل می درود **نیت** صبر و جانده اولیاست  
 و در این راه هر دو دو گانه است هر گاه معنی نیت آن شد که هر چه خوب  
 شوقی چون امام حسن فرمود گشته و صبح بهر امانی شده چون امام حسن شریف  
 شریکی را بر این صفتی و دیگری سبزه حسن مرعفی است **نیت این مع العزیزان**  
 این شده چون عقل در روح و فکر از این عقل  
 و آن شده چون صبر و با صبر ابرار است  
 از الفاظ این و آن غرضش وجود شرف آن و در سر و پستان جهان است و آن  
 دو دسته یکسان با غیره همان یعنی یکی چون عقل و روح و فکر و نفس و عقل و ادب  
 و معنای صبر گشته که فکر و حقیق قوت و ادب و ادبی و آن یکی چون صبر  
 که حضرت نبی و علی و زکریا و باب غن شده که بعد از سوره سوره کردن که از کفر  
 آن حضرت ظن و صبر و ندوایا تنها سخنی از انانیت سر و زو که اکنون مثال که  
 از این راه بی ادبی بر می آید و در هر آینه معنی نیت آن شد که یکی چون عقل و روح و اند

نقل نقل از دست دلی قوت جهان می بخشد و یکی چون صبر با صبر با صبر با صبر  
 نیت در ضایع می کشند و می پوشیدند **نیت این مع العزیزان**  
 هر که دمی با شمار طل کران کوشش کرد  
 دیر و حقیق در دیر دل بهای نیت  
 مرتن طوطی مستانه را گویند و کسی را نیز گویند که رهن که آشته بود و آن است  
 را و اینجا در آن معنی واقع شده زیرا که صبر را هر که با شمار طل کران محبت و صبر  
 میباید که کشد و دیر عقل او هرگز دل خود را پس مر چون نیت یعنی بهیچ وجه  
 و بر امام محبت که گفتا دنیا **نیت این مع العزیزان** هر که با چون توانی بنوشد جام  
 دل او کی شود که بهیچام **نیت این مع العزیزان**  
 باید و از آن معنای و باید و فرمای  
 با این نفس بول عاده گشت مر  
 چون مقرر است که باید و وجود اصل حافی است و فی الواقع بر اینان از فکر و محنت  
 بی حس وجودی استوان یافت زیرا که از این فاعله نهرا نیت رسول الله ص و در  
 و آدم صلیه الرحمن که حضرت سلطان ظل الله فی الارض بود و در نیت و از نیت  
 و کرم و لعل که ساجی آدم بر سر فرسید گشت با این همه شبنمی بود و در نیت آن کل











حضرت علی که سید کاین چنین دانت شریف در حق که هسته انالی تبار این چنین  
 حضرت علم است زیرا که جام بجای جاودانی اصیب نعم آید حضرت است و نزد هر یک  
 سخن است و لایستای این همه جزئی نه کلی است و مثال این است که نام  
 یکی ای دوستهای بودن حضرت بریر از دوزخ و لایستای تائید و آن پیش  
 حال بزیب عقل جز نیست زیرا که آنجا که اوست دلیل عقل میگوید که دانت  
 دانش خود را برین طبع افلاک مرغان سنجید که ان است حق من العالمین **ب**  
 عالمی که ترا می جویند هر یک از بجز و تصور این گویند  
 اند که جز که مفهوم شد آخر اسرار و معلوم شد  
 که چه با علم و بیان متعقد برین است و خود مستحق  
 زیرا که برینانی و در دانت حضرت باری دلائل حجاب متب بلکه بران درین باب  
 هرزه و دانی و خود دانست چنانکه بر چهره علماء و فضلاء اعم از دین داری او است  
 که هفتاد و دو دلیل چندی و در دانت رب جلیل آید و در در و تعظیم سرگشته  
 بر این که همداری چون بنیم ساری که در مردم شبانی دیدیم که که ستم پیرانند با تو گفتیم  
 که من عمری را لای بران عقلی بر دانت معبودی برده ام و علم هستن و حسب  
 تعالی حاصل کرده ام و هنوز دوریای موعودا که حق معرفت که فارم و از آن نه

و احیای نا غایب نبایست دل افکار این شبان روزی زمان خود را بچگونگی  
 می شناسد و آفرینده خود را چگونه می دانند پس شبان رفتن گفتند ای خود را چگونه  
 می شناسی گفت چنانکه فردی اند نیست گفت که تو که می گویی که خداوند تو را چگونه  
 و لای داری که مرض امیغی نانی پرده از دانت حق کنای گفت این چو شب شبانی  
 چنان بر سرش برینم که سرش و میوه و سرش چون بخش بر شبان بگوید و من هیچ  
 دلی چنین قانع و برانی چنین ماطع نیافتم که هیچ شجره و قشور و زمین ای عالم که  
 که بعد از این عالمی از جای نیست و حق گویند **ب** دلائل درین و مر که شناسی  
 خدا را که درین و دلائل نا دانی است **البیاب و الشون من المقصده**  
 بر دمر با بر کبر بر سر بخار طوس

راهی که چون صراط است روی چون  
 این است که یزکاه است و بر سر ترفیع مخرج و حق است که سجد میز با بر سر راه  
 بر دکه آن راه طوس که در عرضش آن دهن کج و لایت و آسان دانت علی بن  
 موسی الرضاست و چون در دانت عبارت از پندار است و خوابی و شب از دوازده  
 پنهانی من و در شمع کمال است **نظم** بی صدای سحری مرغ چمن بر پاست  
 حاجت بکند زدن نیست دل که ما **البیاب و الشون من المقصده**



گشتی در پای خاک لگرمه بواک  
 در چمن و در خاک خار و در خاک کن  
 برین پیچ در تعریف شران شاهوار ملک عربست که بیست و پنج نفر که باقی  
 باعث انواع طایفه است غرض که سطح خاک را بدو پاشیده نموده گشتی آن دریا  
 بواسطه قطع مسافت جازه باشد و بناست گشتی او را لگرمه نیز میگویند و لگرمه معنی  
 گردانی است مانند شواک و شوکت انداختن بزرگی او است که عبادت است و قارون  
 نیز به هم که چمن و خاک یعنی در که و مکان که او را عازم خود و در میبرد  
 بهای بزرگی و حسنی و در بار  
 بهر آنکه معنی است آن سنگ جازه آنکه خنجر گشتی آید و در که بای خاک رها نموده  
 بهر لگرمه و بزرگی در چمن و خاک بود و در لگرمه از قاصت بزرگتر و در لگرمه **بسیار**  
 کرده و خار و خیز و در میبرد  
 در لگرمه او بر طایفه است و در چمن  
 خنجر و در میبرد و آنجا بود که وقتی اصحاب سیدین و در آن اند و عید نفر  
 میفرستند و از آبادانی او را خار و در که در پیشان بر که بی اتفاق و در نهاده و تو نشسته  
 هیچ بختی نمی باشد اصحاب و احباب آن گشتی جمع نموده را فروخته باشند

چون لاله در آن گوه بر صهای فروخته و می کشید علی عجلوت ولایت و این  
 معجز حضرت رسالت ص ابره از سنگ خار و در دست میفرمود و بر تابد خاک  
 وقتی بپایان آمد ولایت گشتی جمع بر آن فرو نشاند و معنی بر آن گوه  
 از گشتی را نمایند و این خار و در عادت از دیک جویش و عرو و شش  
 آن بحر و ولایت معروف است چنانکه گفته شد **نظم**  
 چو دست شاه ولایت بنگ حجب نموده بر طرف پشت و چنان  
 و درین پست که معنی گفته میزد جازه او در مرتبه که صورت طیار افشانی و چنان  
 بر میز بنمایا بهر خنجر کشیده کرده که این نیز از صورت در حلقه آن بنمایا  
 و درین در لگرمه و پشت و نشان سرای را گویند هر آنکه معنی است آن سنگ که بر  
 جازه او خارا معنی بود که از آن بپوشد و در صورت نام ظاهر می گشت  
**البته** نمی توجدی ترک بیان لگرمه **لا بوجوب**  
 کردن او چون مکان سینه و چمن  
 غرض از این فیج جازه بنمایا و در پست و تیغ بند بر داشتن بر آن را گویند و در چمن  
 میزدی جل او را کشیده بر آن بنمایا و یک شخصی بر آن را بند بر کشیده باشد و از آن گشت  
 میان در تعریف غرض که با یک بر گشتن سوی میان حسن اعراض است و در لگرمه



در لغت معنی خوب است و گردن او را که گمان گفته غرضش فرس که او است و سینه اند  
چون گویند و بر سینه بنیاد هر چه هست یعنی پستان آن شد که شترکی موی تیغ نرک سینه  
پرسیده و نس کردن که مشکوت در عباد خوب است چنانکه در **البیت الحادی و الاربعا**  
تأخذه ریسمان گیسوی دخیال او

او بجز خرد و زنی سوزن شکر  
آنکه کی و باخته کی موی شتر محمد و را سکوید و تعریف می نماید که چون کی موی خوب  
از تبار می کشید و از غیر خاخر غرض مل او یا موی چون جز او را نرود و بکشد  
جز خاخری در زنی سوزن شکر بود در بازار که تان **البیت الحادی و الاربعا**  
تأخذه ریسمان گیسوی دخیال او

بادوران در کتام خاک گردان و عظم  
تیری و بندی رفتار شتر او را صفت بنیاد که در فقه فتن انداخته شد و در کلام  
رفق و نداشت و آن مبادیست بنویسد که می بیند یعنی در جای پنهان چون  
با سوزن می کشد و در جای پنهان نیکه رود و این است بنیاد و در کلام  
و عظم نواکاه و آرا مکاه شتر است یعنی چون خاک در عباد که در گردان و سبک بود  
و صفت این پستی که است که در صحرای بعد از درخت شتر حسن بنیاد که در کلام

در شتر پیش نهاد او چنانکه خاک بر سر گن او است فقه بنیاد که در **البیت الحادی و الاربعا**  
تأخذه ریسمان گیسوی دخیال او  
بوقلمون و شتر بی کل و بی سخن

غرض رضا بون دوش عرق کردن شتر است در محل راه رفتن و کف ظاهر کردن  
که چون مابون اندوش او کف نمایان کرد و در کلام پیش چون سیاه است  
و وقت چاشت را که صغیری و روشنی روز دوران محل زیاده می باشد بنیاد  
تشبه کرده که تان کار مابون می کند و از برای دست که بقدری آن چنان  
و قیده رنگ نیز می کشند هر چه هست یعنی پستان آن شد که کف چون مابون عرق کردن  
خود صغیری ایشان چاشت را از لباس و بنیاد معنی نحو و بر طرف خود و کمال  
مبالغه واقع شده در صغیری کف و شتر مجاز کرده اند از آن لایب

استد غنه و بوقلمون مرغی است با نوع رنگها است و با لوان لطافت هر سه  
و دل شتر که گردن و در گردن کلکهای رنگارنگ بسیار است و در کلام  
بر آن مرغ و قلمون تشبیه کرده و دیگر می کشد که در لایب و لایب که باکی است  
و سخن که باز در شتر است فارغ بود **البیت الرابع و الاربعا**  
رو عظم اندر جوال تعبیه می گفت که در شتر اندر چراغی است در بون



عزیزش از دهن در دال که آن گفت شربت که گویا جالی بود و از دهن که حبیب  
گفت اشارت است بدان و گردن او را در وقت چراغ میرا ز برین گفته و برین  
آفتاب را که میدرخشت که اشارت بر خیار تا خاک و چهره چون نور پاکان  
امام همام که بر فراز آن شتر سوخته و از عارض چون آفتاب بر تو بر قافله کرد  
آن شتر زنده و او را زنی ساخته بر این تقدیر که در شتر قافله شمع محتاب  
گفته که خطا قمر است عا لیا معنی ظاهر و روشن شد از فضل و زاید **ای الی الی**

لغت اندام حرب عرقه آرام ضرب  
چون می شکین عذار چون بیت بی من

ترتیب جرات مجازه میکند که گویا لغت بود که از اندام حرب جدا گشته بود و فرقه بود  
که در وقت ضرب آرام داشت ولی طاق نبود چون که به بار بود و در یک  
بست که گشته که تعریف می او چون زنی کرده عالم نیز می شکین عذار اشارت  
بدان حال است و در اصل چون جرم و سیاه است و دوزخ از آفتاب است  
میکند که با بدان سبب نیز می شکین عذار تا قدر آن زنده احرار را که گفته گشته است

**ای الی الی** نیک نیستی چه عمر خوب مرئی چه جان **والله اعلم**

آورد چون مراد بود بهی چون سخن

جان مراد جرات است اینک نیستی بود چون عمر دوان و غریب مرئی بود  
چون جان جهان و وجود وی ناوره بود چون مراد که آنچنان کم میرشد و خوب  
بود مانند نیکان که می گذرد و سخن نشسته کردن مجازه جبره حکام مغرور استخوان  
بندی کلام مستور و منظم بود **ای الی الی** **والله اعلم**  
نقشه او رضا داده سر از رضا

مشروع رضا بسته در بر نشستن

در لغت نقشه نشواری است هم گفته آمده بوزن مضمر که معنی غریب است  
عزیز که تعریف میکند نشواری او رضای مخلوقات بود که سر از طاعت  
آید که وی صغیر و جبران کجیف در می چید که با وجود دین وی بود که  
کار ویت و شیوه اطاعت شعار وی چنانکه در باب حکم او حکایت منظم آورده اند

دیدکی روشن بصیرای خور	اشتری از صاحب خود اند
جهد قیامش زنده در با گن	بچرخ طره جوری و شان
رفت بعد مرص همانی گرفت	تا بدر خانه فرارش گرفت
گفت با شتر که در امیجان	خانه من خانه است این بران
مسکن من ساز منیر از قدم	کاه نشین کاه منیر از قدم



گفت بدو شری خانان      گای مردون نه افروزه سیمینا  
چون کز اهرم بچنین خانه      من شتر و یک زود بران  
خانه تو خانه من چون بود      کی بعد از بخش چون بود  
هر که کند پادشاهی سیمان      در خرد و باریش از خست چون  
کار بر زگان همه ابروست      و صفت ایشان زنده و در کون  
آورده مرصع آفرین موسیقی      میت در افکار کجوشکی  
داده اصل چون روی آنگی کند      دل به زان طبع و مرصع بند  
بارش آگاه بود حال تو      صد شتر مرصع بر بنان تو  
ساز سبکبار خود ای بیکر      از کار در مرگ بود دشمنای  
خیز سیری و سبکبار شو      بود بکشت ای هر را سر او شو  
ایستاد از بدای در خدای شتر که در شنبه مهر ماهی و محبت است از یکتا مالت  
وی بر جدی و شوق نفس و ملی الا بل کیف غنچه در وی صفت اویت  
و بشو و قناعت بر خوان رخصت چنانکه از اهرم رضا منظر غنچه است که بر او  
ظاهر شد که آنکه رسووم است اما بخت رضای ختم بر بنا کردید و تن بقضا داده  
آن دهر را نوشید و از جام ساز غم و خرد و تن آن اهل انصاف نوشید کون در آن

میت که اشارتی بدین حال شده که میفرمایند جاده وی از کوه رضا بر سبکای اوده  
عشق مرغ گشته و بقا را بر خود بسته یعنی تن بر صدا داده چنانکه مولانا نواز الدین  
عبد الرحمن حاجی در معراج شرف گویند که **معلم** علی بن موسی رضا که پیش  
رضا شد لب چون رضا بوشش **لبت انش و الا بهین من قصیده**  
شتر رخ مات از تفق بر طلال افغان  
کعبه و از دیار عید بعید از وطن  
حضرت امام رضا هم چون شاه ملک ولایت بود فوت و موت و از تفق  
مشکان روی خود و الفاظ شتر مات از این سبک بود و منوب گشت  
و با آنکه دانش بری بود کامل و بجز از نزدیکی آفتاب مال میکرد و این  
بدر افغان که در دست مال کرد یعنی ماه عرش را بملک نذاری و مال  
کاست دست او و از دست شترش چون کعبه مال بود که نزد یار خود دور کرد و  
و چنانکه پیش که عید بود و بجز از وطن دور افتاده آورده اند که دوری حضرت  
امام رضا علیه السلام نزد ایشان بود که با محزون اما عاشق و بیجا و او با هم  
که می باید که چون آفتاب از شرب بجایست این تیره بخان که از می نانی و این  
را بفرست و در حضور من فرمائی که همه ملک فرسان از آن است و در جایگاه شتر



همه را بامرو زمان بود مامون نیز که قبول غالی نزد ازیدگان آید بکشد  
 در ملک طایمان ترک و حضرت امام رضا علیه السلام در وقت قبول بود در مایه های  
 در مجلس داد و از سریند شریف چهل خستار فرموده ابراهیم خیر راه رخا کش و  
 رها داد و اتباع که اکثر امام زاد بودند اداست و هر یک فریاد بر سر پهل  
 و کجی بر فلک اداست و صیت بود که ای فرزندان بطلب انما فرستاده اول  
 من پیشرفته مقام معلوم غایم که در صحای اختلاط ایا عارض اتفاق اند و این کس  
 بتوبت از سر نیزه و یا کلهای موخت چنین انانیت اینان میور و نگاه جبه  
 خاکس و امام خستاده شمارا بفرمانان خواهد آورد و این حال فراداده خود  
 متره دیار فرسان کردید چون مامون از این خیال خبر یافت مستقبال شتافته  
 قام مگوست دیار فرسان را بد و توفیر فرموده و در بر پیشش مانند درامود  
 حضرت امام رضا علیه السلام اتفاق اهل نظام غافل جبه امام زادگان کسر خستاده و در  
 متره مناصب که ناگون داد چون امام زادگان متره جبه بایر سر ملک حوزان  
 متره و از مامون مامون از همه جانب جمع شد و بقدر آن اگر کسی مضمی که متره  
 سلطان سوره ششینی بود و از اجاره داد و با کور رسوم قصد آن معصوم بود  
 و جبه اولاد و اتباع ایشان نیز بهر دیار حکم نقل و دانه نمود و مجموع آن که هر ای جبه

بتوبت ازیدگان نیز که بکشته رفت ترطاد و لاشید باغ زفا شدند **سب**  
 ای خاک اگر سینه ز شکست پس تو هر قسمی که در سینه  
 هر از معنی حضرت کعبه و در از و اربعه بعد از یحیی بن ابی طالب کفایت بخشن این  
 بر این روز وقت که در عزت بود این خفا گشت **البیت المنع والادب**  
 در وقت میدان عرب محمد کبش  
 در وقت جسم بامک و این  
 جبه در لغت قضای و در یاد و چوب اوده و مکان پر لای قابل غرض کشتی را گویند  
 و معنی عام متر نیز که جبه و اینجا بدان معنی است زیرا که بجای پاشتره که در  
 هم ای افتد بر آن شسته نموده و در آن خاصیت بنان دل و جسم اشارتی زده  
 و ملک از ارضایت جبه یعنی حضرت عزت ازاده میساید که در الملن عیارت  
 از دست هر تنه معنی است آن سعه که در صف میدان جنگ بجای پای جازه اولاد  
 وقت جسم و که جنگ شسته آینه و بخته کشته و **البیت المنع من العبد**  
 انحصار بالوده را بکوشن و مشایطام  
 است آلوده را دوی فاشین م  
 انحصار بالوده فرموش عصمت پاک و صاوست که از غبار لایک و چنین



باشد و تا که بطرف غرب در باطن آلوده که جامه روشن و صافی انداختی بدان گشته  
درست آلودگی که نسبت بر آن ظاهر نماید چون در دست که در خم فانی است حتی بجا  
نمارد و خیال کوش بر جان طهری بر لوح زندگانی بر خشت فانی نمایی **بزرگ**  
دانت تو پاک ظاهر و دور است در دست خود نداری ندانستی  
بر خاستی و خاست قیامت داشت حاصل که در لطافت و خوبی قیامت  
معنی است آن ند که عصمت مطهرش در جام صافی تقوی از دست آلودگی هب  
بود و در خم فانی جلوه نما که دن اشارت بجان خم است **بسیار الهی و الهیون**

اولی که زشت جنبه از آنگاه است  
جنبه از روی او بر که زانجهن

این است اشاره بان است که امام علیه السلام با منج و دستان در میان واقع شد  
که آب نیاب بود و همه توجه با امام و او تنگ تمام نمودند بکرت معجز حضرت  
رسالت و با روی مبارک اشارت میفرمودند که اگر آنکه فتنه جنبه آب چون است  
جات و بطعم شیرینی چون نبات بر آن زمین ظاهر گشت و مجموع اجاب برابر  
گشته نادر چون آب نوش از آنجا گشت هر سه معنی است آن ند که جای آب  
گرفت که از آن فانی نیست و فتنه با اشارت بردی چون ماهی در گذرگاه جنبه

آب فانی گشت از آنکه حق تعالی بر زبانها گشت **ابیت اندوه الهیون**

سلسله معجزش است بجزیر

اشن زیان را دشمن منعم فکن

عرض از سلسله معجزش تو از سلسله بودن معجزات این است که ثبوت بسته  
و نیز یک خصم و باه صفت او را میگوید که آن سلسله معجزات بی دریغ بود و دشمن فکن  
و رو باه خصم را در شکم یعنی که آن صانع که برست که بجز در یک استهش  
کوش حیدر شکان در دور و باه معجزات است چون شیر و خاگر شیر در دور هم گشته  
که فکن خصم آب چمن دست بزرگ هر یک را به ساعد خویش بکشد **بسیار الهی و الهیون**  
نخرویت بخت و زو عیانت یافت

رافعی ای بی کرد صاحب سولی دکن

صاحب سولی من جوی که آید من سولی بگشتگان او بدیعی او عصیان بود  
دعای استیجاب آن نازل شد و آن قصه در قصه و لایق امر و تم شسته و از این است  
غرض قائل است که جوی با همه پایه قریب ملک علام آما تو قریب بخت و از تو  
عنایت تظلمید به پادشاه در دست او چون از او دان گشته و عصیان که از  
برکت سحر حضرت صبح ساحران را و ادوات سحرش از تو برده که بعضی بینه بکن و سحر



از روی احوال است چون آمده بین بکره آردین اگر در **ایس الراج و المهر**  
 با تو را سخت در عطره او شمع بی  
 منزهش از آن غنچه کرد کار کاغذین

شماره معروف است که چون قالب آدم با نوع علم و حکمت بکلیت نوزاد و منظر آینه  
 داشت و منظر خاصیت صفات گشت چون شاد روح و در کفر و عیش مکان یافت  
 عطره زده از آفتاب مردم سوار شد و محرم سر برده سرای دیار گشت غرض که قابل  
 نصیحه روح آدم میباید که آدم شاهی با ابا فیض تو آید و محبت و انجمن گشت سخن  
 در غنچه از آن کار حق معطر کردید که غرض از کار حق بر نشسته بودین اینست  
 که به لعل سیاه بر نوزاد کمال سیاه غایب بکفر و لغو داد که در این است واقع شده ان  
 دانه سوزان است که در حضرت رسالت که در چنین حضرت آدم بود و محبت فرزند  
 او با ما نشهرم **نظم** در روز اول عشق تو سخت بجانم  
 دوری ز غم عشق تو هرگز نمانم **البیانی المصنوع المصنوع المصنوع**  
 او را که زده کرد دل بران خویش در پستان غیب بر دستان این  
 قهر آدم که گفت هتاه او بار با پیش زلف از دایب نماند تن  
 این دو بیت پرستیده اند و استبداد بیکدیگر و ان قصه بیع ضیاء آدم رسالت

که پیش از هر نشیند با انکوار این واقعه بود که پرشیده و سیر یافته بود که خود  
 در باغ دقت خوشه انکوار را با قیاس نام باغبانی پرورش میداد و زبان بسببش میگفت  
 و در کتاب گفت الغنچه که اکثر احوال نموده است آمده که مامون خلیفه باغبان داشت  
 که باغ انکوار او را در وقت دایمی و کوشش انکار انچه سنای انکوار کرد و دایم لعل نهاد  
 همیشه نام بر تمام پیش آن باغبان دقت کفایت نهاد و لعل نهاد که این خوشه کرد  
 که در این باک است مغرورش و شن از انکه که نصیب من خواهد بود که از آنجا مراد است  
 خواهد افزود و آن نام باغ بود و زبان که در ان خوشه انکوار نهاده اند و بگوید  
 خواهند داد که آن باغبان سادات و میوه عداوت او کرد و در ان باک پادشاه  
 و در عبادت جوی حاصل آینه آفرامون خلیفه در ان دهر انکوار پیش پهلوت استخوان  
 ساخت چنانکه گفته اند **نظم** انکوار دهر خورده چه بودی تو با نام  
 میخانه کعبه سار و جوی با شرب گنایا بر این نام غر الدین میفرماید که  
 علامت آن که گفت قصه خود را بگوید پیش زلف که باغبان بود که تا بهای از پستان  
 یعنی نوزاد و شن آن انکوار بکیر و دگر از پستان قصه و لعل لایب دایم که لایس  
 المصنوع شده بود و این خوشه غیب از غیب نام دایم انچه که گفته بودی نام  
 و از غایت شربت شاد چشیده و از ان باک انکوار این چنین بکیر و دگر از پستان نام







چنانکه هم آب حیات زده چون باد امان و رطبه طاهر شد که کسیر بودی حضرت سید  
 من گویم قدر او چوشت در پیش طیل را که باشد و کشتنش با مقامات طیل  
 معنی است آن شد که در بنای جسد از نایب و عاقلانه نام او است و ولد چو بوم  
 زدم کشته شد پیش چوین که در بزم کرد **بسم** می خیزم و چاره می دهم  
 بجز عجب مردان مستقیم **بسم** بود که صد شریفان بار که در  
 نذر کنند به چاکه نیت **بسم** **الحمد لله**  
 ابروی طاق پرست جنت دار که

لا اله الا انت و انت وحدیك

این بیت که با در محل الم ایام است که اندر هر قدر ایام بزم بر چین مبارک ایشان  
 کرد که میفرماید ابروی طاق و چرا که الم باره هم بیت گشت و از جنت اینجا  
 من است که جنت بهر نیت او میسند و یک کج که لا اله الا انت و انت وحدیك  
 و هر حاجت با آنکه سفینه بودی همه کجاست مسلمان که از این غرضش جمع میسند  
 در پیشش الی بی کنش سفینه تو من که کجاستی و من تحت منافع و دین است معنی  
 الی بیت من چون سفینه تو اندر که پناه به پیش از نبرد در غرق بصلوات که کند  
 و حاصل کجاست نیا بر معنی بیت آن شد که ابروی طاق و باره چون در جنت

و لا اله الا انت و انت وحدیك و جبرائیل و جبرائیل و جبرائیل و جبرائیل  
 با وجود تو سفینه بود بجز کجاست مومن **بسم** **الحمد لله**  
 نیت ابرو با کجاستی تو و آن کجاست  
 نیت ابرو با کجاستی تو و آن کجاست

در این بیت ابرو با کجاستی و بیان میکند که این مردم مثالی است که گویند  
 همان کار کجاستی این نوع است یعنی لا اله الا انت و انت وحدیك که در اول مصرع واقع شده است  
 بران سوال است که کجاستی ابرو با کجاستی تو و آن کجاستی تو و آن کجاستی تو  
 و بسته است اگر کجاستی نیت ابرو با کجاستی تو و آن کجاستی تو و آن کجاستی تو  
 تعلقات که در وقت وفات همه کس دست میدهند آن نیز بی غفلت و نیت و کلام

**بسم** **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله**

من خوش در ده دست بهر جوی جنت

غرضش از آن قصیده که فرموده اول این قصیده صدره سخن است که اکنون در آن  
 کشیده و آنرا کجاستی و میفرماید نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 و را باینده بهر جوی جنت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 کلام نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت



ان پند

قد فاعل غرض محلی فیض صبحگاه و اندازی بدل آگاه است چنانکه یک بیت شرح  
مصلح الدین سعدی شیرازی و سرورای فیض باز شد بپسند است و جدا که گشت  
بک درختان بنزد نظر او سیدار هر روزی و غریب سیرت کردگار  
است که گشتن و از حدیثی بره  
در دین از باغ حبیب چون تو داری باری

در این بیت چون آفتاب اشغال طلوع نموده و آفتاب بعضی زینت است که گشته  
به حال زینت معنی آن که آه نتوان کرد بعد از رنگ دی باره نتوان آورد و اکنون  
بعد از وقت شروع در مضمون آن می رود و بدانکه بر آن لغت نیستی را گویند که در آنجا  
نظم گفته اند با باشند و بجا که چو شوند که عرب آن قوس بین را که آن را گویند  
مان که بد که در این بیت غرض از نظم بطریق موعظه در آن صید و ضیعت است  
که در آن سخن را در مزرع و آن کاهی پوشیده و پنهان باید داشت و هر دانه سخن که بپند  
در شیر طایران سخن چنان نباید که گشت زیرا که گفته اند ملائکه الانسان فی خفا الدن  
مهر و معین و در نظر ترنمان که آه استی چون سر و کمره مقتدری علم از آن نشی  
چهارم مثال دروغ شنیدن و ابجری استی آه اب دادون  
چون آن راستی را بخرج کردن دروغی را چه باید درج کردن

در

چو بصر صادق است بپند جان در ز کشتن محترم  
است که صاحب معانی امام عالم صدیقی فخر الدین رازی و سرور است که گشتن  
و از حدیثی بره یعنی است باید گفت اگر چه هیچ گشتن نیستی و سخن را باید  
آورد و مصرع دوم آنکه اگر دانه سخن را در مزرع و آن نتوانی پوشیدنت باغی  
چه کار در سبزه که اگر خطائی در تیر معانی باشد بدین خود پوشند که آدمی از خطا  
که آدمی هیچ بی سهو و خطا خطا حضرت چون در امت  
**بیت الفان** خصلت فی ماضی ان قضی نخبه **دستون**

نیم آه سبزه و یک لایعجل  
خطاب طلب بدین سبزه و سبزه قبال و میفرماید که حضرت تو در آن حالی که گشته  
یعنی خفا کرده بگفت است از خطا با آنکه حضرت تو بر مزرع آن که در دانه زینت  
شدن او خدای سبحانه و تعالی اراده اش تمام میگرداند و تو گفتی که در شتاب کن که  
مصرع مقیم شد سبزه و یک لایعجل همان معنی دارد که مذکور گشت و معنی است که چون  
کسی مدد وکی با کسی بنیاد کند خانه در بنای خانه دین و دنیا می خودی اندازد  
و قصر اقبال و باید احوال خود از شداد و عادات با خاک یکسان می سازد و ضمیر  
با اولاد پیغمبر که غرض از آن خویش کاینات است یک خطا هر آن لولا که ملافت















نه تنها عشق از دیر و حسنه  
بر این دولت بگزار خیر  
در آینه جلوه حسن از دیر و کوشش  
ز جان آرام بر باید دل خوش  
الضمة که مان بر اطراف در آمده هر یک نفس دست از نوحی است و نموده منزل خود  
معاودت نموده و در غفلت کجاست که نداند که غریب و عجیب جانوری بود و نفس که  
فرطوم او را گرفته بود و گفت این جانور تمام بطریق استین قیامت و در گری که دست در پا  
آورده بود و گفت و غلط میگوئی که این جانور ستون مسجد را انداخته و گری که سنگ او را  
لمس نموده و گفت چنانکه این جانور است چون طبل بکوبی اگر کسی ادبش را بدید  
زینت رسید که دم ناگفته بود و گفت ایتمه غلط گفتید این جانور بطریق ما در بر گشت  
و در گری که دست در دران آورده بود و گفت وی تمام است و نیست مانند ای و هر یک  
مستور خود را و معنی غلط نموده و حکایتی گفتند و روایتی باز نمودن این مثنای است  
جمله اهل معنی و ارباب کلام که هر یک در اینزه و پیر سینا سید و خدمتجوی دار  
و اما که در تحقیق خبری از آن بطریق عیان است و در باطل نموده و بجز احوال صورت  
قرار داده اند و خوش آنکه به تماشای صورت حقیقت بلکه چشم معنی گشاده اند **از بیت**  
صورت خوب تو داری لب معنی  
نماز با دانه صورت و معنی چویند  
اکنون عالم معنی آنکه هر کس معنی بی معنی چون عیان علی القور بعین عالم معنی

عالم عالم نموده کشید و نموده معنی معنی در این عالم دیر **امیر شاهی بزرگوار**  
چشم تو را زخمت بی خانه بار  
نمود و بر بزی در میخانه مار

این مطلع امیر شاهی است که جمله ایست وی مولانا نور الدین محمد الرحمن جامی  
میفرماید که هزار بیت دیوان امیر شاهی حکم هزار سوار زده و پیش دارد و که در دارد  
صفحه هزار مرد در در صف استوار میزنند همین مانند میدان مصافقت  
علا در این مطلع وی که از شرق خاطرش چون آفتاب صبح طلوع نموده معنی  
چنان بخاطر مرید که چشم محو بستی است می کشند همان حال امری داشته  
میگوید که چشم تو بی خوار کی خانه دار انداخت یعنی بنای صبر را در دل و پادشاه در  
ساخت و در صبر دوم یکم بود و بر بزی در میخانه مار یعنی چون عشاق  
دیدند که چشم مست افکار خود را کی کرده جمله و خوری میخانه نموده **نظم**

آتش تو را دومی میباید  
یکوی سادوم و شش ششاید  
دید تو عشاق که چشم مست است  
میخانه نموده بی خوار کی  
و نیز که از بود که چشم خود را گفته باشد و اسطر خواند به ریختن که مناسبت شرب  
دارد و اما که با قافیه خانه و میخانه درست نیست زیرا که خانه مکان و میخانه مکان شرب



الکون منی است که چو میوزار کی هستی خانه منی خراب از خست و استیلاهای بک

از دیده در دستان روانست **مراود**

مندی بر دلم آبرزدان ترک بری بیکر

بهر پیکان برون آید برون آید پیکان

منی است که دل را به پیکان تشنه کرده اند هرگاه که در کف محراب روبرو آید

دل را که سر زده بر این پیکان دل غایب خواهد شد که بران جو صفت نموده و بران

تشنه برود و عکس آنرا گفته که به پیکان برون آید پیکان بر بهر حال تشنه در محل

الاق فیکه محبوب است در دل عاشق چاره گشته شدن در دستان آواره

دل را به پیکان بسپار تشنه که اند

بختش که دلم برده بگرد و غریب

جواب داد باری که داغ کندم

معنی این مطلع غایت عجیب و در این نظم بنمایند و از این بنا به اصطلاح عرب گشته

در الفاظ آذنی اشارتی بران گفته که عرب داغ را کی میگوید و کند مرا به میوزار

و خون را دم میدارند پس معنی آن شد که من در این نظم که در دل من بر دی او

برای گفت که در این نظم منی کی بر دم **بختی که الی الی الی**

کفتی بر صورت من عاشقی کمال

صورت من در خون نویسم چو بار

یعنی آنکه محبوب گوید که از من سوال کردی که ای کمال بر صورت عاشق من

صورت من در خون نویسم که گویم کی صورت من در خون است که من در خون نویسم

و در این باب چه محبوب در عشق صورت من را کشتن است معنی آن صورت من در خون

براست من در خون نویسم حال که با وجود چه دلدار درین جمیع مایل فرستادن بود **مراود**

در سر کار تو که در دین با همه دشمنی نزع نیک بحقیقت منم مرده و لا اله الا

دیگر تو را تو که محبوب را گوید که تو صورت خود را در دین من تو را گویم جواب بگویم

که بچه صورت گرفتارم و بختی حال است که کفتی معنی این در مقابل صورت من در خون نویسم

و در واقع تو که بنام گفته باشد بر تو که گفتی منم مرده و لا اله الا کفتی **مراود**

بر سر تویم و بر سر من چون گویم

که نه بر سر تویم و نه بر سر من است

غرض خواصه سلمان با و جی است که قصیده مولایم سبکی در معنی در هر بیت البته لفظ

موی واقع شده و معنای غیر کرده و اینجا میفرماید بر سر تویم معنی بر سر قصیده مولایم











چند گفته و این بیت نیز بر طغریا فاده تا بر دایره که با وضع و لایحه باشد **فهرست**  
پایه روان خدا باس که گشتی نوع  
بست خالی که با بی خود و طوفان را

مقال است که چون حضرت نوع مو گشتی نشست در آن اثنا که طوفان صاعقه برینا و بخت  
نقیه اصحابی که بر باد است طوفان چنان کند که از خاک آدم صغی به ابدی باقی فاده  
بلکه از برای خالی که از آب است که در دهن فرمود که حضرت آدم را از رویه که پیش مع  
مستعدان از طوفان خود که گشتی نهاد و دیگر است آن که هر که بر توبه و بی اراج فصل حضرت  
جل جلاله با و این است که در غرض خود عاقله و زمین بیت آن حال که نیست آن  
مقال است که میفرماید بر روان خدا بکس و بی معنی مردان اندر جانکشان بنویسند  
با ایشان یار باید شد و از ایشان است لب بند و در خاک که گشتی نوع و چون که  
اومم همراه بود از با و ای مراد و آب است بر هر گشتی نشکانه کرد  
بست خالی که با بی خود و طوفان را یعنی که خالی که خاک آدم صغی به باشد  
هر از طوفان است چنانکه کوه نماد و از سراج دار و صغی که پیش از آن مراد و  
و اصدای تنگانی کند و از خاک نمالان چنانکه بناید کرد که اگر چه خاکند اما در  
ایشان از زو و اخلاک بر تر و مبد ر است **سینح کمال محمد**

چون که کعبه بر جوان وصال آن را بر پیش  
هر که جویند از هر که در این جویند  
غرض شیخ کمال این کتب است که آن شیخ بر جوان وصال خود که نخواهد  
می جوان وصال و را کسی میزند که بر آن فاکه از کسی بپوشد و از کسی که بپوشد و شیخ  
که سیکو به هر که جویند از هر که در این جویند یعنی انطریق را و از پیش کرد و جویند  
وصال فاکه و ازین قیام و اقدام نمود معنی دیگر آنکه با هر که پیش کرد و جویند  
و که اوم است و سبکین از این فاکه داده که استاد جویند از این فاکه  
و در مصرع دوم از بیت چنان معلوم میشود لفظ فاده فاده واقع شده و از این که آن فاکه  
و اگر در معنی بیت است و از فاده آن میشود و کس که در آن الفی در جلد است **کتابی بنای**  
مکتب از نه قنای معنی است

آب را در نیمه خورشید خورشید  
طبع معنی این بیت نیز شنیده که هر وقت سخن در طبع و خورشید صغی که شنیده است  
عاب آنچه که با طوفان بر سر است این است که آب است و خورشید این سخن در این سخن  
و معروف است و خبر خورشید نیز معنی خط و سخا که از او اخراج میگردد  
متعارف است و بسیار در آیات و اشعار واقع شده چنانکه **نظم**



چو خورشید نمود از غلاف  
 رنگی سب که در کبریا بخت  
 با وجود این مقدمات و آنکه غرض ناظم آن باشد که چنانچه حضرت بار تعالی  
 که بکمال آن عقل و جلال راه نبرد مجرا کرد آن قادی قدیم که شمس بنده خود  
 و مقتول که در این معنی از افسردگی نادرست با همه روشنی نازک بماند و دل برده  
 کرد که لفظ قتل در این مبحث بدست و این نیز از آنکه صفت دست که است  
 چشمه خورشید را مانند خجری نماید که معنی خط ط شعاعی دوست جبهه بر طرف  
 کردن عقل و جلال که با ما و ایشان ذات عظیم القدر باری تعالی را چنانکه است  
 عنوان شناخت و گشتی پان در دریای بی نهایتی وی ایمان اخلاص **نظم**  
 عقل اسرار و ضمیر تو یافت  
 جبهت بسیار و نظیر تو یافت  
 تو که در پرده چشمت بختی  
 آه اگر پرده بیکسو فکری  
 کرد گشتیم درین خانه بسی  
 نیست غیر تو درین خانه کسی

حافظ داده ام باز نظر بند زوی پرده

باز خواند کس نقش و نگاری کند

این مبحث جمیع الفضل و الکمال خواهم حافظ بواسطه آن دور از معنی نیاید که لفظی را  
 درج فرموده اند که آن مابین مردم چندان مشهور نیست که در لفظ نفس معنی آن

چنانچه از آنکه در کبریا بخت  
 می طلبد که در کمال آن عقل و جلال  
 گویند و در این مبحث نیز از آنکه معنی واقع شد که میفرمایند باز نظر بند زوی پرده  
 محبوبی داده ام که شاید از راه سوی خود بخواند نگاری نماید و در غایت خود که در جبهت  
 باز خواند کس نقش و نگاری کند که اگر باز بنام نقش خود فاعل میشود و او تواند  
 بود زیرا که در چشم اسطر صغیر دست نظام بسیار دست میدهد چنانکه الله این معصوم  
 و در این مبحث نیز از آنکه معنی واقع شد که میفرمایند باز نظر بند زوی پرده  
 نیز خواند که در کمال آن عقل و جلال  
 ای دیده اگر دل بگوشش آید  
 صیدی برود آن که در دهی بار آید  
 دیگر زبان بسته اسیرا در چمن چنان و انوشی خستیدار نماید و با دانی فکرت هم چنان  
 کام از کام بر بندار و صغیر با خفا فتم چون رخسار جانان رونق سپید بوشی دارد و در آن  
 چون برگ لاله همراه مرغ خستام هر مرغی نهاد که از عالم غیب الفاظ صغیری همچون آتش  
 عال و معال آید و با بسند التوفیق فی کل صین و طریق باز بخت در ختم سال  
 رغبت از پی آنرا این معال صغیری کوچک است باز بخت سال



غرض تقنی است که از ما نه  
 که بهی رانی چشم نه فی  
 در الکیمیا علم الکیمیا  
 فیما بین السد و السد  
 ۱۱۲۵  
 ۱۲۶۵





مَكْرَمَةٌ ذَلَّ ذِلَّةً نُحْلَ غِلَّةً خُبْرِيَّةً  
قَلْبُهُ عُلْدَ غِلْدَةٍ بَعْضُ بَعْضُهُ  
قَرَّةً سَفْلَ سَفْلِهِ

سيرة النعمان  
والمعاني  
والادب  
لأبي القاسم  
عبد الله بن  
الفضل بن  
البركات  
الدمشقي  
المتوفى  
سنة ١٠٠٠  
هـ



ذر الله خلق وبرا  
 فذر الذي الباس سواه  
 اللهم البدر والبر  
 (اسر)

اگر در دنیا و آخرت  
 کعب از این بیدار  
 (اسر)

لا تجزئ من عذاب الله  
 الا بالخير  
 (اسر)